

222

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتب رسالہ درود علی (سرمد العباد)  
مؤلف: محمد امجد علی صاحبزادہ محمد امجد علی صاحبزادہ

1.5.5

...

موضوع

شماره ثبت کتاب

$$\frac{1.1}{1.1}$$

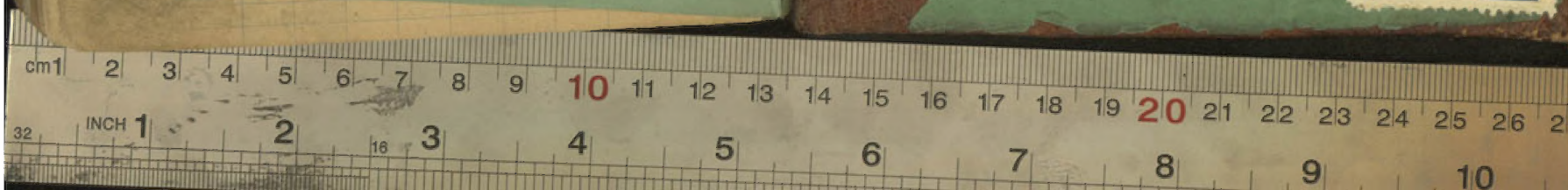
1052

بازدید شد  
۱۳۸۴

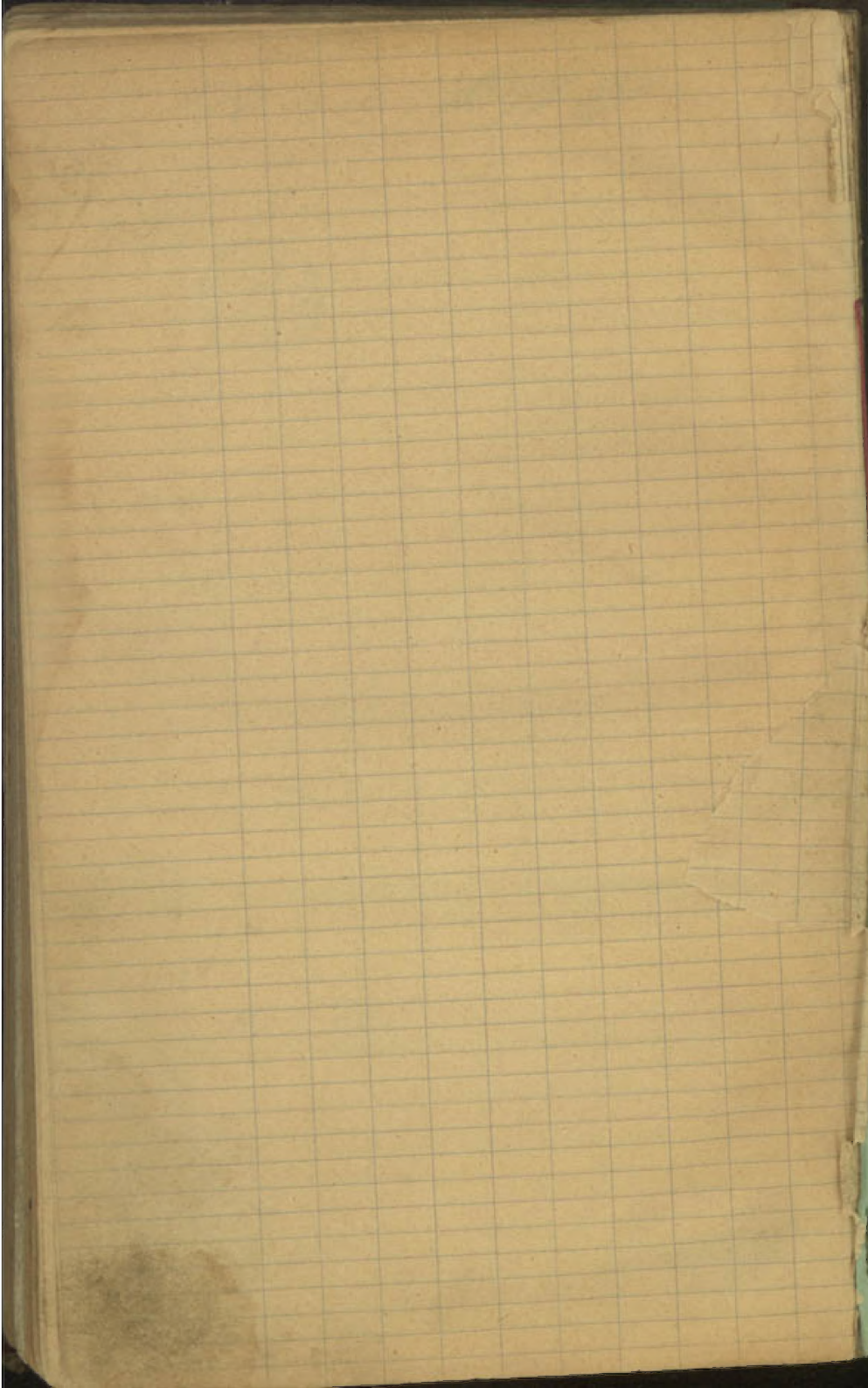
بازرسی شد  
۶ - ۳۷

خطی، فهرست شده

۱۰۲۰۲













باب اول در اصول و فصول

خطی

قال الله لا يصلي بنا الا اذ شئنا















۲۳  
مجلس ۱۱

از کتابت و تصدیق



























خبر بیکر و سید

३५

[illegible]



























در عالم کبریا چنانچه با وجود اوجها و ابدان و استیلا و خزان و بازگشت است آیهها را  
 آستان کند و یکی پروان آورد و سبزه را فرو باند و تابستانه پیرانه و خزان را کج  
 فرستاد و پروانه و چمن را در آرم که عالم صفت چنانچه بود و یکی جان و دیم نمیدانستیم  
 چهارم و آنکه چنانچه بطعام را بکلک کشید و بهانمند و پیرانه و جانور را رساند و نفع آن  
 گاه است و پس بدو خورده و آنکه بدو پروان کشید چنانکه از آن چنانچه را اگر یکی نباشد  
 در عالم کبریا چنان خراب شود این چنانچه را اگر یکی نباشد و عالم صفت تمام قلب شود و در عالم  
 کبریا چنانچه آب به شور و غلج و شستن و در آرم هم چنانچه در شور و غلج و شستن  
 و در شستن و هر یک در غلج و شستن و آب شور در چشم نهاد که در چشم چه است و در غلج  
 بشوری تواند بود و چه را در چشم و در چشم را در چشم را در چشم را در چشم را در چشم  
 بسیار کرده و بسیار را در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و در وقت و در آب شور در گوش نهاد و در شستن و در گوش زنده و در شستن و در  
 در چشم نهاد و آنچه از غلج شود و در چشم پروان آید و آب خوش روان نهاد و در غلج  
 خوش و در غلج و در آب شور که آن کند و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج  
 و در یک کلک بسیار است اگر شمره آید و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج  
 در عالم صفت است و چنان آن اعضاء و جوارح را پس علیه قلم کرد و در غلج و در غلج و در غلج  
 و چنانچه را که بدو قوی کرده و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج  
 یافت و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج  
 و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج  
 اگر دینی را از آن خراب و از این شستن و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج و در غلج

241

باقیه دارد و جمع تو کند و داشت با همه هزارادیت خیس از دور و با گشت طهر را  
 چون برادر دل آوم باز نه اندوخت و در بر اویش باز نهادند و او همه جهان گشت شیخ  
 طریقت آنچه گفته که هر که بگردل رود کند سر او همه دلی کرد و هر که گردل قبل کند  
 قبل همه و این که در شهر طراکی دل دل بوزد و اگر بیشتر حق نفس را زایل نیست نه  
**چ** آن بود که وقت هیچ خبر خدای اندر نباشد هیچ پس چون غایب خایم  
 از دوزخون غایب و هم چون آمد با او که گفت این شخص خوف است با کثرت او این  
 حاجت بود و حاجت شربت است چون دیگر چه نماند زود و باد ملک تو است لیکن  
 و خدا را که کوشکی پا زود با هم باضم در وی هیچ راه نبود و اندام تا آن چیت کوشک گفته  
 بشکل از هزاره نخواست است آنچه صحت بر نه داشتیم با حضرت عزت گشته  
 گفته اند او را شکست توصل کنی بند با تو گشت و علم بخشی چندین گاه است که از دست  
 شد خاک کعبه بودی از خویش استگاری میکنی و عالم دیگر با فردی و در آن خیرین من  
 کردی و باز هیچ اطلاع ندادی و کس از مردم از تو آید شعی باری با بگوئی باین  
 پی خوا با تو خلص غرت در رسید آنچه اصل نه از این خیرین در از من حضرت خدایه  
 از می ای از من آید و تمام کرده ام آنچه شعی خیرین گاه است و نه که گاه است و او است چون  
 از تمام زرت کنم و او را بر تخت خدایت شایم جسد او را سجده کنی نه و از دست  
 لغت فیرین روحی فیرین است بدین با هم گفته اشکل ز دست نبودی و نگارید  
 او میر باید و او را خیریه خود بخواند با هر که ندانستیم که کسی خدایا بیستی سجده و او را  
 سببی نه و حال پد با پد شریک و پد شل و نه و پد زن و فرزند بیستیم ندانستیم  
 که کسی عینیت و خلقت او را بیستید با هر که باج برویم که او این کعبه طریقت کسیم

241























۱۹۱۵

[illegible]



















2

[illegible]

مفتی محمد رفیع الدین



















وینست از سرشت و دل پدید آید و بر خود راوی بکمال از سرشت و دل بود اگر چه بخواهد  
شاید را هم نشاید بر خود راوی بود و دل را حقیقی دیگر نیست که هیچ چیز از این نیست  
آنکه صورت دل از خود آب و گل می شود و جان دل را از طاعت عالم ارج بر خیزد  
چنانچه هر چه لطافت اجسام بهتر و در کتب بود بسته اند و از آن خدا نیات باشد و هر چه  
لذات نیات بر دستند خدا و از حیوانات باشد و هر چه لطافت حیوانات بود  
بسته اند و از آن خدا و از هر چه لطافت خدا بود بسته اند و از آن تن آدمی  
باشد و هر چه لطافت تن بود بسته اند و از انصاف دل باشد و چنان عالم ارج  
است از لطافت ارواح علی بود و ارواح علی از لطافت ملکوتات مختلفه و از لطافت  
روح بود بسته اند و از آن جان و دل باشد پس دل خود هر دو عالم است و در جهان  
آدم را هم مظهر صفت آن را از این فرموده اند که کتب علوم الهی تا از این هیچ سخن  
نگفتن حق باشد الا آنکه هیچ موضع نیست که شرف حق باین نیات اول چون خاصه بگوید  
نمیست دل بود بر نفس و نه پدید و دیگر بعضی از عادی که عیب و عاداتی که باین  
کتاب علوم الهی عاجز و شایسته قرب او اند و از این که کتاب شریف ترین الا صیغین است  
پس کتاب از صفت کتب معانی و این چنین می باشد و در مرتبه حق صفت باشد از این می شود  
که کان می بینی و می خوری و می شنوی و می بینی و می شنوی و می شنوی و می شنوی  
این را مظهر صفت است و از این که اسلام بر اعتقاد آنکه کمال ملک خداوندی است  
بود و در صفت پرورشش آمده است چون کند که آن شود و بر دست چندین حق که کند  
و هر کس صفت خویش بر او می یابد یکی کند که یکی از او کند یکی می کند یکی از او کند  
یکی پس کند یکی و شور بند و زمان تمام در دست او شود اما انصاف هم یکبار پایشند از خود آدم

آنکه صفتی بود اسلام هر یک از این پنج چیز را به این دستگی می کند و خدا می شود  
باشد بر آتش محبت محمد علیه السلام را با خود چون آن نورانی بود و خدا در دست و از این که پدید  
است او را که که از ملک الذین می آید و پدید می آید و در دست محبت است و این در  
دست است و دل نبوت بکمال رسید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
دست است که از الله محمد و از دست که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
جان و دل یکست که در جهان با او که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
در آید و از آن جان با خدا صاحب دلی که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
آن که می شود که در آن عیب که گفت بود این عیب است بر کس این عیب و کمال  
در این می آید که از هر چه عیاست تا بر طاعت از آن می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
در آن عیب این می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
آن چه می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
پیشتر بود و در دست می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
بر در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
شد خدا از رسیدن بود و این که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
در این است و در دست می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
با عیب هیچ طاعت نیست و می شود که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
که در پیش او کند که این می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
می آید که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال  
بر او آدم را علیه السلام که در کتب کتب که از خود محبت بود و در دست و کمال























*(Faint handwritten Persian or Urdu script)*

[illegible]







































من تالی عیسیٰ

١٠٠

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

تتمتع

صہبہ الکلیہ

وَيَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَعْيُنَ وَيَا مَعْشَرَ الْقُلُوبِ أَمَّا بِئِنَّكُم فَرَضُوا كَأَن لَّنْ سُلْطَانًا مُّنتَهَىٰ

[illegible]

$$\begin{array}{r} 100 \\ 100 \overline{) 10000} \\ \underline{10000} \\ 0 \end{array}$$

[illegible]

وَمَا لَكُمْ أَلْفَافُ















[illegible]

۱۲۳۴

اولین خبر بد آنکه عبد الله بن عباس و ائمه و وجه من عندنا و علما  
من لدنا علما و خبر به حضرت علی السلام را اثبات میفرماید **اول** آنحضرت عجلت  
خبر آنکه که من عبادنا و دوم آنحضرت قنبر اخوان را ایضا و حضرت پر بطه که  
ائمه و وجه **سوم** آنحضرت یثرب و حضرت اوس و حضرت کعبه من عجلت  
**چهارم** شرف آنحضرت که علما و **پنجم** دولت آنحضرت که در ملک من  
لدنا علما و این چهار خبر که بنای ائمه است و شریف است و آنست که  
که من عجلت خبر من که در آنست که در معرفت خود که شیخ آن پدید است و آنکه  
آنست که در آنست **اول** مقام عبودیت است و آنرا از سوی حق داد  
نمود و خاص عبودیت من عبادنا و یا بدینست که با خود معاد است و عبادت خود را  
نمود و آنرا از ائمه بزرگان آنکه هر چه در میان خود و ائمه و انکتاب عبد الله  
عجلت علیه **درهم** و دوم مقام بر سر حقایق را ایضا و حضرت پر بطه و آنست  
نمود و آنکه از وجه صفات بشری و در میان من عبادنا و آنکه هر چه از وجه بدینست  
و آنکه در بعضی خیال نماید که پر بطه است چنانکه موسی علیه السلام پر بطه است و اینست  
پر بطه و آنکه هر چه از وجه بدینست که من عجلت و آنست که در آنست که در آنست  
شما علی را وادی و الا یحیی و فی بعضی این را کس فهم نمکند و مسلم باد که هر چه از وجه  
و حضرت و آنست که موسی علیه السلام پر بطه است و آنرا از ائمه است و آنکه  
پر بطه و آنست که در آنست که حضرت علی علیه السلام که در آنست که در آنست  
سعی در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
چون در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست











تحت موهن نمان و شادان  
شاهت سنگه نامرید

۴  
داغ و آتش  
و عجز و تقصیر  
در این راه و روز

و چون از آنجا که در میان  
درد و غم احوال مریدان  
توانند کرد

24































نوی آلهما کما جین باذن و حکما و کبریه ای شمس ذکر از شمره سید و یکت  
کرمش بودی شجره دین شایسته رسیده ی جبهه لیس و دیت بیکه که خدمت  
خواجه علیه السلام نشسته بودم با همی صحابه خواجه علیه السلام فرمود این من الشجر  
مفترقه مثلنا مثل المؤمنین که انتخاب در صحابه خردی ما می فرمود که  
سنان در صحابه و شجره است که مثل این مثل شجره است که هر که از همیشه سیر باشد چیده  
مراجه کند آن کدام در شجره است هر کس از صحابه به شجره از شجره می باید و از شجره  
خواجه این کجاست فلان در شجره است که یکش فلان در شجره است که خواجه علیه السلام فرمود این  
و آن نیست حب که بیکه که در شجره است که که خواجه است **و اما حسن ان صحابه**  
حاضر بودند و خواست که

سخنم که بگویم آنچه پیش از این گفتیم پس سید از مردم که می آید در شجره است  
و تحقیق است که سید درین باره در شجره است که در شجره است که در شجره است  
بر کس نه سید و شجره و تا بیکه که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
خواجه از مردمی که بیکه که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
مؤمنان را چون خواهد که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
و آنکه بگویند چون این قضیه حاصل شد مدامت و مدامت و مدامت باید بود و شجره  
فرمان شیخ تا شمره قضیه حاصل شد مدامت و مدامت و مدامت باید بود و شجره  
که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
باز در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
و آنکه حاصل شد بعد از آن فرمود که شجره است که در شجره است که در شجره است

شیخ طرقت قضیه ذکر این سبب است که گفته اند **خمس نهم**  
در بیان اخراج شجره و شجره لوبان قال انا قال و اذا اخذنا ناصی ایمن  
لیله و انما حاکم قال ایست لای عی و لای من اخلاص قد او یسین حاکم  
ظفر است بنایح الحکمة من قلبه علی لیسایه یا که نای سکر راه دین بود  
بقیام است قضیه بر شجره است و انما حاکم ایست و انما حاکم ایست  
حال و انما حاکم ایست و انما حاکم ایست و انما حاکم ایست  
خواجه علیه السلام کان حبیب الله خلاه از شجره است که در شجره است که در شجره است  
شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
اصبوعین بنی و که حبیب الطاعت و عبادت شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
و در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
بر که حبیب است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
خلاف است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
مؤمنان او یسین لیکه و بعد از این را عی است که در شجره است که در شجره است  
و در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
و در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
و در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
و در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است  
و در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است که در شجره است

که کان حبیب الله

احد

نقطه و در شجره



















卷之四

فان لم يكن فيه فائدة يترك

پہلو

پدید آمدن او از حجره و از محل پیدایش او شرح این مکر و ناز که با دارنده آن شده است خود باید بداند که  
نشأ او از شیخ است چون روحانیت مالک و ولایت شیخ و نبوت حاج علی اکبر سلام و  
ارواح انبیا و اولیا پیش شیخ و حضرت غرّت و ذکر لا اله الا الله و ذکر که محفل حضرت  
در اسلام و احوال و انواع عبادات و طاعات که بر یکدوازده روزی دیگر است و از حضرت غری  
بیک روز نیز در روزی و بی عورت و چهل و پنج و بی شکی و بی سستی و بی کفایتی باشد و بی  
سستی آنکه از این حجره پاک و مفرقه باشد و در شیخی و اولی که بجا آید از او که گفته است که از این  
حجبت محضت بشری است چون با روح بخت صرف است این مختص شیخ و در روزی که  
سبک پدید آید و شیخ که بر یک از این انوار محفل از او که نامش است هدیه شود و مختص  
بعضی است و بی از او که بر سبک احوال و بی از او که بر روح و صورت و بی از او که بر شیخ  
و از او که در روزی که از غیبت انوار روح و محبت است بشری و بی از او که در روزی که  
بجز غری از او که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت  
و بی از او که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت  
احوال و نبوت و از او که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت  
از او که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت  
نبوت که بی از او که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت  
و از او که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت  
عبدالرشک است پند همین معنی باشد که فعلا دل را بدان مشغول است  
مثل نوره کشکی فضا مصباح و از او که در روزی که در صورت  
چون که اولی که در روزی که در صورت برقی باشد و بی از او که در روزی که در صورت

من سبطه امیر که از دوق یکم و دو نام دارد  
جمع از دوقی از نجیب جوان این فیض را دارد  
تصویرت در المان بخیزد

10

هو آتو



































[illegible]

3











من الشجرة ان باصبعي ابي انا الله ملكين مسير منور ابرن تنس كل شجرة  
شجرة من نور نام با نور شعله ای انا که از او برآمد خیسار بر حوالی درود از نور انا که شعله  
روشن لطف و بر جنت را از او سبکی کرد گفت خاقیت این آتش است که هر که  
در آن باشد و بر که در حوالی آن است بر هر دو مبارک بود ان بودك من الناس  
و من حولها بحسب این آتش بر تو مبارک است انا که بر حوالی آن درختان  
باشد که برایشان بسم مبارک باشد **مهر** بر دوست مبارک است بر دشمن هم  
که از او دشمنان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کنند نفس خوش و دل گدازد  
آتش بر خود مبارک است که در وی شعله او اشک و گریه و اندوه نبیند و در وی شعله او درود و دعا  
و کبر عزت خود بر آتش برود چون آتش بر خود مبارک است و هر که در آن  
خفت گفت من تمام بر زدم تا آتش بر من حوالی مبارک است نه نشانی که در ششم  
که راه جوان مردان نیست لاجرم بر جنت خود پیشتر میرفت پس پیشتر میرفت  
**قطعه** بر آتش خوش و بر بدیم که روشن است بسند که می گویند جان من بر ده  
عاش میسک که جان من بازده و بسین بر غنایان و نعمت مستعد باشد و در بدین شجره  
در میان خفت و گفت انا ما سوسنی فی لاهر دنك فی ما سوسنی فی لاهر دنك  
ان ترحم علی من سعی و قلی ما اتکلی شجرة و جود آتش را چون خود خدای است  
و اگر دیم و لطف خویش شام ما این است و اگر بر حوالی آن آتش بطلب است  
مستقر که در آن تابان است و هم مبارک است بحسب آن که آتش خوش و در شجره است  
توانست و در و شعله ای آتش انا که از او بر جنت است و چون تمام شد بود ان شعله  
از دور و نماندت خالی نبود چون بکلی شجره و در و شعله ای آتش که در وی بر میرفت

قالب کرد و نماندت از او بر جنت در باغی باغی شعله ای ما شجره قلوب ترا  
بفرستیم با آتش انا که در شعله ای ما شجره قلوب ترا  
و جود به دود در حوالی آتش انا که از او بر جنت است و هم مبارک است  
که ان الله لا یظلم مشال ذنوبه الا یزید بر دانه صفات جانها عالم علی که کند  
خبر الهیست در کردن دل ایشان در شعله است انا که در شعله است  
دل در غلبه که در شعله است با شمع حلال خورشید در آتش و رفته در شعله  
الی شبرل تقرب الیه فرما ها یکسو از شعله ای آتش که در وی آتش انا که از او بر جنت است  
که در بدین است بقال کند و برست خدیجه من جند بات الحق و از وی حلال شعله  
اورا در کنار و در آن کشته که با اینها احسن المخلقة ارجی الی ربك و اینه  
مرفیقه اینچنین این پروبال پروانگی و خلقی الافسان صغیرا که در شعله است  
جالی که در وی تو بدین پروبال و در شعله ای هر که بر جنت خدایان شود با این پروبال  
در سینه ان و الذین جا هدا و ایتنا در بار ما برست لست یقیم سبلنا پر  
و با آتش انا که از او بر جنت است که در شعله ای آتش که در وی آتش انا که از او بر جنت است  
**رباعی** ابدل من رنج من و کالت نیشه خبر در دینش و صلات نیشه  
و آنچه در آن هر که در آن نیشه تا با پروبال پروبال نیشه تا که در آن که  
پروبال خود چه می برد و از او نیشه که در آن که پروبال نیشه که در آن که  
نیشه نیشه که در آن که پروبال نیشه که در آن که پروبال نیشه که در آن که  
تو جاده نیشه که در شعله است تو ای و ان شعله ای سبزه معبد از این  
تو بر جنتی زیرا که از تو بر جنتی نیشه که در آن که پروبال نیشه که در آن که











نفس را به باد بر یک از تمام خویش چنانکه گذشت زیرا که اگر آن شخص شریف  
 است و بخواهد متوجه شود که این صفت اول چنانچه شرح دادیم اگر کسی سوال کند که چون بیان  
 مقام با وجود این سه رتبه که آمد چه حکم و عاید آن چه بود جواب که هم اگر با همان مقام  
 تواند که اندک بعضی بهر چه سعادت یا در گذشت و بعضی بهر چه شقاوت چنانکه فرمود  
والعصر ان الانسان لخرس الا الذی اصابه و جعل العاقبات شال که  
 چون حکم است که در بین انوار ماقول حکم عقب و آید و نیست شدن بگردان بعضی که پورش  
 با به و انصاف تحریف نمایی و با صمد به بعضی شود و اگر پورش با به یکی باطل شود  
 نه حکم باشد نه ثمره و نه شقاوت است بعضی است که چون در پیش مردمان هم که  
 بعد چنانکه گفتیم در چه خود و بعضی به به ظاهر و نهالی چون بکمال خود رسد و اوراقی  
 و تفری بنیاد و بعضی شگفتا است که بفریاد آید و آه پرستی دارد تا مشع شفاعت آن از  
 آن باشد چنانکه خود را در دست و مانند آن پرستی مرد ارد تا تا مشع خود و بعضی شگفتا  
 بفریاد آید و پرستی او در که نمره آن است خود و نمره او مشع چنانکه خرد و سنجید  
 بفریاد و مانند این است آن مشع خود و استخوان خود و بعضی شگفتا است که بفریاد آید و نمره  
 او در و حکم مجسد مشع بود چون زرد و لو و شقاوت و بکمال این در میانه این صفت  
 نوع هر دین نیست و اوراق است که در آن چهار صفت بوده اند همین مناسب دانند  
 چون شکی بر زمین غالب بر سه نمره بر چهار نوع صفت بهر یکی قسم اوراق کاغذ است  
 که صاحب نفس را روانه بچنانکه هست باز آید به پوست و نمره چون کت م و در دوم هم  
 اوراق مردمان عالم است که صاحب نفس خود است یا پوست را که با را به آن پوست  
 آن تا مشع بود چون زرد و لو و شقاوت مشع هم اوراق مردمان متعصب است که  
 بر

در جبهه نفس طاعت با پوست اوراق است و با نمره است از جرم هم این شریف  
 چون طلب آن تفری دارد که حقیقی مشع بود چهارم تمام اوراق باقی است که صاحب نفس  
 مطهر اند یا پوست و نمره برین با نمره اند چون زرد و لو و شقاوت و نمره هم است آن  
 مشع است هم قدر آن چنانکه شرح حال بر یک و فصل آن که آید است با نمره  
 و این فصل شرح حال نفس را به چهار صفت است از آن قسم عالم که نفسیه  
 آن و بیان معانی آن چهار صفت که در حق تعالی است یا در کرد و بد کرد عالم او صفت است  
 در عالم اوراق و در این عالم هم در مرتبه پیوسته است از به نفس و در یک صاحب نفس  
 که است که چون از مشع و نمره خود را در قسم و در جبهه است و در آن هم که هم  
 مرتب باشد چون اوراق و مقصود و کند و طاعت و آن نفس حرام مردمان است  
 و خواص صاحبان و نام طاعتی از خودی است که با نمره جان که در دل دارد و بصورت  
 سعادتی که هر یک است که در حقیقت طاعت و نمره است که در غیر موقوف باشد و دیگر  
 آنکه نور ایمان را بطلعت ظلم محبت پیرانند و ازین آسود و در بایس و با نمره  
 بطلعت اولی که بعد الا من و هم معتمدون و دیگر که ظالم نفس خیر  
 و دیگر که صاحب طاعت میکند و چون در مقام که محبت او بر کف طاعت  
 بهر چه تحقیق و دروغ یا بد چنانکه فرمود امتا من حق مولی زین فانه هایت  
 و تحقیق بهر که جمل هر صفت از صفت مقبولان و دیگر بهر که صاحب است  
 یکی از آنها که بر جانب است بوده اند و دیگر که بر جانب است بوده اند و یکی که صاحب  
 است که در دنیا میفرماید و کفتم از و با نمره است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است  
 و صاحب عمل و با نمره است که صاحب است که در جبهه است که در جبهه است که در جبهه است



















باید و چون صورت نفس در جنبش بر می خیزد پدید آید اگر کم از شش مرتبه  
 که معتبر است حدی جنبش شرقی و غربی با نفس مرع و کوف خود پدید آید و  
حسن و قلا نظایا بالغر و منه اذا ذکریت او ظاهرا یبقی عینا فی القصور  
الی روح الحی و علوه و من این قلا و می بالاولی من الزیاد و بدان وزن  
 مردن روح در جانب قصد مرکز نفسی و شبان می کشد و چون خوابد که بر آید به  
 عشق و کسب روح و در اینج قصد کسب بعد است نراست نماید چون در حق خطاب  
 باشد به شیخ روح آرام شود گرفت و در خطاب بدو فریاد که نفس غالب میگردد و با عالم برتر  
 رود **در حقیقت** این مجلس مجرب که باشد نراست سست و کینه شش بر می رسد نفس  
 قالب در خطا می آید و قصد اصل عبارت از آن مضطرب است **و اما** بعضی آن بزرگان  
 بر خیزد **پ** در چه که در این بر خیزد **ف** بعضی آن باشد که بر دینها بر خیزد چون برید  
 صاحب به نراست در خیال و تمام **ب** که وقت در نفس تسبیح و ف و در نفس باشد  
 و بر تر که در قصد متوجه خواب باشد باجهت جمع باران که کم در خواب باشد و از  
 صحبت اخفاء قلا و جزا کند که کلا سر نیزه و افعادی در است خود نراست و صحبت بجزمت  
 در خواب باشد و مرید باید که در تسبیح حرکت تکلف نکند و دل در پیش باشد نراست و شبان  
 انماست که در خواب دارد و بجهت دارد که بر دل آید یا بهر حالت که روی نماید در حرکت  
 نباید تا تواند تسبیح جلی فرو نمیزد اگر بروی غالب شود و بهر حال در حرکت  
 آورد که در خواب در حرکت باران وادهم در خواب باشد اند چون از دعوت نفس باشد  
 در روی آید بسیار است و بعضی تحمل آن کند اما تا نراست حرکت باران که در خواب  
 تا در از حرکت او نراست و معای از سرش بر کشد و در کمال شک و عجزی

در کمال

در کمال احوال شغل ایمان است تا آنچه که بخیر انوار الهام کند تا از غفلت طبع برنی  
 جدا و بهر حال در مقام مسلح است و حال خیرش با الهام روان داشت و در مقام  
 باشد است حق و فرق میان الهام حق و شارب و کلام **ب** که الهام خطاب باشد  
 باذن و لیکن شود و هیچ و لیکن در مقام تکلیف نفس کلام پدید باید و کلام در مقام تکلیف  
 شود شارب خطاب باشد باذن و تکلیف پدید آید که با آنها الفصل المثلثه  
 در حقیقی الی و ثبوت خطاب و نراست مقام تکلیف که در حق در اول  
 تکلیف شود بهر چه که در بعضی مرکز که المؤمنین یطیرون و الله اذا فقت که الهام پدید آید  
 خاص تر است نراست و این وقت در آن که در اول تکلیف شود آنکه در مقام اولی است که  
الله ولی الذین آمنوا یحییهم من الاموات الی النور چون بدین مقام  
 رسیده کمال معاد این طایفه است که مقصود است در عالم ارواح اهل صف و بقیه  
 بر دیار انوار الطاف و بعضی آن پس صاحب صف ارواح میا و خواص اولی بدین  
 بر سببه است پس هر کس را از اهل صف دوم بعد از صاحب نور فیض انجا در صحبت  
 انجا اولی می رسد و طلب پدید آید و چنانکه در هر صف تفاوت تفاوت و بعد می بین  
 و بسیار می بوده است بعضی ارواح را بر اثر آن در می طلب هر کس می بر شود و در صحبت  
 و نراست مرکز شود چون در صف دوم هر روحی در خواب روحی دیگر باشد و بهر صف  
 اول که صف ارواح انجا در خاص اولی است و این جهان نسبت این کس را با نجا با  
 دل اراست و صحبت زیادت باشد از یکدیگر انجا نراست و بهر مقام فرمود الاولی  
خیر و محبت و اما آنکه در صف اولی است و ما شاکل منا احلف به انما یکرا  
 شارب باشد با در معای و یا در جوار انوار باشد بدان نسبت انجا معرفت و لذت

در کمال  
 شاکل















این سرچراغ چند یازان ترسان با شوقان تپید و غلغله آن صفت است بر  
 نفس و اندیشه مرتبه عالمی بود از عوالم مختلف که بیان هست و باید چندین هزار عالم دیگر  
 سالک را عبرت چنان دهد و در هر عالم مناسب آن باشد و در عالم جدید می آید  
 و گاه بود که کفر و جهل و غیبت و بد و نمود و بی رحمانی مناسب تمام ثبات یعنی بود  
 باشد و این طوائف و طوائف است هر کس فرق نموده که در عالم باشد شایسته  
 شایسته که چون سالک و طایفه شایسته خود در طایفه باشد و در هر عالم  
 یکی از فرشتات اقبال بشیر و نیت شایسته را در تمام عالم و در هر مقام  
 آراستنی و دیگر باشد که بود که نشاندن هر چه در صورتی باشد و گاه بود که نشاندن کردی  
 طایفه باشد و گاه بود که نشاندن غلبه صفت خوب بود و گاه بود که نشاندن غلبه شیعه  
 بود و گاه بود که نشاندن بر شوال شمس و گاه بود که نشاندن شوق بود که خرم صفات بشری  
 بود و گاه بود که نشاندن خرم باشد و گاه بود که نشاندن برایت بود چنانکه کسی می آید  
 بود که اندک من جانب الطولید اما و گاه بود که نشاندن محبت بود و گاه بود که نشاندن  
 و گاه بود که نشاندن معرفت باشد که در اوله تفسیر تا شرف علی نور و عین شایسته  
 لغوی و من می آید و گاه بود که نشاندن ولایت بود که الله ولی الذین آمنوا  
 یخرجهم من الظلمات الى النور و گاه بود که نشاندن شهادت که ان خود ان صفتی  
 النور و من حولها و در این اشهاد بود که در بیان هر یک از این صفتی که در این  
 صاحب سخن چنانکه در دنیا و دیگر و طایفه و شادان بر این صفتی که ان صفتی  
 است چون بر این مقامات که در این کبر و نفی و حب است و اما باید بدان در حق  
 بقای هر یک که متعلق ان بود است و در حق که در عالم ارواح ابدیت ان و است

این سرچراغ چند یازان ترسان

چون در این دنیای مملکتی در مقام نبی میسر کرد و ما حیثا ائله تمام مملکت  
 و در این دنیای مملکتی در مقام نبی میسر کرد و ما حیثا ائله تمام مملکت  
 خواند شایسته و از این روایت و دیوانه باید و هر روز از خورشید و دست شایسته  
 از این روایت باید مملکت گوید تا در این صفتی که در این است که چون ثابین چند  
 شایسته است چون صوره اگر غایب باری کردی باری کردی که دست شایسته  
 طایفه است که چنانچه کمال دارد و پس اگر چه ایمان هزار و ستان دارد و در این است  
 دارد و اما اینها نظرها نمایند با نظرها که از کمال بر جمل شویان باری باید که در هر چه و در هر  
 بکار باید که طایفه خرم ظاهر است بدینا مملکت گوید و در این صفتی که در این است که چون  
 در شمس بر این صفتی که در این است و در این صفتی که در این است که چون  
 صفتی است که در این است و در این صفتی که در این است که چون  
 و صاحب و معراج و صانع و بار باری و صانع و بار باری و صانع و بار باری  
 که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 پس بر این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 ایشان دارند و این دارند و این دارند که در این است که در این است که در این است  
 جلوس الله و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بود بر این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 بود که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و یکی از دست شایسته و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است  
 و از این روایت که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است



























بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

چون بگویم که تیرت را این است

[illegible]























بجالت وادع مسرعت  
وتمكنا من است فرقت

در این کتاب

درآمد اول سینه

۱۱۱

١٠٠

بأنه من طيحي الحصى إلى  
التي رآه من حجر بعد ثمانية  
رضوا بالانسانين فليصلا إليه

12















































سید علی محمد بن محمد بن علی  
علی رضا بن علی بن علی

[illegible]



















[illegible]

١٢

گفته که باز از غیب بیرون آید و بر سرش براند تا بطاعت فرمودن و آن سینه در حرکت  
نهد است تا خود در هر چه خواست از آن فرزند فاضل بود و دیگر بدو که بخواهد چسبند تا بوقت صبح  
بریزد و بجهت و حرکت و دیگر که شوال شود بوقت نماز و بدو که این عهد است بصورت بعضی  
فایده خود چسبند غیب از انواع مجامعت خارج نگذارند دل خویش را باز عهد و آداب خود را بر نفس و  
عاشق از هر یک که بخواهد دل تنگ دل و تنگ دل روح شرح داد و این عهد روح حاصل میکند تا به هیچ معنی حقانی را  
در می بیند و با همراهِ گفته شد **در چهارچوب** اندکین راه اگر جوان کنی دست و پا زن و زن  
تا نگردد آن سینه بیرون آید و آن سینه که فصلی چند معنی مسجع معنی زد کند که از نظم و نثر و آن مع  
باشد و زن آن بدان جاری کند و آن نوع از زن در نظر قبول می شود و آن در جهان بگردد  
و بعد که در شمع و پس و شمشاد گری و در بعضی بدیدارند تا بکوه قصه و رنای می چسبند  
و بر سر هر پنج و سالی ملک و سلطان و اماران و راد و راد و اکابر و صاحب منصب و خفته  
و حکام و شوال شود تا بر جای میسر علیه صلوة و تقوی چندین دروغ و بدعت و آداب و بگردد  
و بکنند و بر سر هر که اینها کنند و از غفلت آن استانند و توبیخ خواهند تا کاه بود که از روی  
تجربه استانند بدل تا خوشی و پیش آن بود که بدایت آن زکوة و عجب بجهت و از مردم زکوة  
استانند و از مردم و مردم پرستانه و حکایتی دروغ و فرستاده و عادت  
در فرج و طعن و درایت میکنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را بر جانی بد مردم  
گویند و در خوشی بد ایشان سخن بکنند و مثل و در بدعت و خلعت اندازند و کاه بود  
که نصیحت میکنند و شمشاد بکنند و مردم بر صاحب افراد و بگردد و دنیا از قبل ملک و عالم زبان  
و جابل و در شمشاد و دروغ و مردم طایفه اندک ها که سخن از بر سر خدا و شمشاد غرت  
گویند و از بدعت و خلعت دور باشند و در شمشاد و جابل و شمشاد طایفه اندک ها که بر جانی































منه وگرسب، نه مانند پست، نه نه که اگر پیش از خودت از دست بشت آن خدا را  
زود بازخواست کند و انصاف است نه و انتقام بکشد. والله عزیز ذو الشان ورجل  
بکارش زدی بخت را نه از شوق بشت نه باید که بپرستد و اگر بگوید و چون بخت نماند  
عالم با شوق شده اگر بخواهد شترانند بری بپرستد بخت حاجت کند که ثواب باشد و بچه  
نار خود کند نه و دیگر شترانند که بگوید آن بخت قیام نماند و در بخت تحقیق خدا نه بخت  
خداوندی را نه است که انهم تو رخصت ام حق الزاد چون چون دست برای و جلد  
و شتران وقت و قدرت و قدرت بخت بخت است تا راجع هم تواند بخت یا غرض  
تواند نشاند و اگر در یکم هیچ تصرف دیگر شترانند که حضرت خداوندی بکمال قدرت  
هم را از زمین از یکدیگر بشکند و بسوزد و برون آورد و بترنج شمس از زمین نیت کند و برون  
برود که بر شتران و دیگر بخت کند یکی را خداوند و انصاف آن پس تحقیق بخت  
حضرت خداوندی بوده بخت از راقی نه کار خود را و بای می زمین او پنهان کرده بخت تا خود  
علیه السلام مثل را طلب زود بای آن میفرستد که الطیر الزرقانی حیایا الا انهم پس  
فرایع باید که خود را بخت بر کار کرده حق دانند و راقی حق او را داده و روزگار خوش  
او را داده و اوقات که شرم و بخت و حصول نعمت است و در دست دارد تا بر آنچه از رحمت او داده  
و چون و بطور و فریب خود در دستان او فریب و بختی و بختی او را اگر است گفت  
چنانکه حاج علی السلام بخت را و در کمن بر بخت و عالم نیز پس غرضها فاکل  
منه اللعین و اللعین و لب یکب فی دیوان حسنه **قصه هفتم**  
نه پان این سو که این تجارت قال الله تعالی رجال لا تلهيهم تجارة ولا  
بيع عن ذكر الله الآية وقال النبي التاجر الصديق الامين بی

الپیام

الامساك والمسلين يوم القيمة بدو تجارت و دفع بخت تجارت دنیا و تجارت  
آخرت و تجارت دنیا هم برود و بخت کلی آنکه از برای دفع دنیا و بخت پس  
دین را برای دفع آخرت دفع دنیا و بی خودی و در کمن کان بی بخت و تجارت الا حق  
نموده بی حقیقه آن تجارت که از برای دفع دنیا و بی بخت پس بخت دنیا و بخت  
و حاصلش بی حقیقه و در دین و بخت و بخت آخرت و بخت آخرت و در دین  
بصالحان زیاده المقي دنیا و صان و وجهه عرض الجحسیران  
حقا این دفع تجارت را با لودیرین بکند که قلنا عند الله خير من النسي  
ومن القماره و حاج علی السلام میفرماید التجار عیشون يوم القيمة و بخت  
الامان القی و بی و صدق باجران دنیا و در دین و بخت آن نفعی و بخت و بخت  
برود تجارت بخواند و بخت لا سبک و وان التجار لو یجمع بی حقیقه و بخت  
را با آن تجارت که برای دفع آخرت است برای بخت و بخت لا سبک و بخت و بخت  
لا لکیم تجارت و لا بیع عن ذکر الله و این و بخت و بخت و بخت  
یکی آنکه تجارت آخرت عقل دارد و بی مرد نمید که بخت و بخت دنیا و بخت  
نفس و دل بختی بخت را بخت کرده اند و بختی از دنیا و بختی نموده چنانکه بکند  
حل اولکم تجارة تحکم من علی علیهم السلام آن که بخت و بخت و بخت  
نهی است که تجارت دنیا و بی عقل دارد و بخت تجارت که برای دفع آخرت است  
بی مردانند و بخت تجارت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
ایشان از ذکر باز نماند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
در این آیه و لکم الصلوة و ایضا الزکو از نماند کردن و بخت و بخت و بخت و بخت





























که است مقصد به حضرت مولانا که از نگاه و بدش به جمل اعمال **نیزین نزاره**  
 و هم به سنج روی در عجب **خز می کشم زانکه در قلم آمد** بجای نبرم زانکه که ام انهی  
 ادب مبارز این باب ای شام **چوخت خوب کی نیست میکند نش** بعد تصدیق و  
 خزانده ام که **چون کن که محکم اندرین دعوی** شهاب نزاره که کتاب دایین  
 برای حضرت تو را قدسین منی **نزداد سر عاظم پا و شام** که این تخت و در ویت  
 بعین الزمان **خطوط و خطوط** گرداند و بر ذات قدم محله اند و معنات قلم دعا کوبانه رقم عقد  
 مولا که کشاید و از آن جو که هم بهشت **قضیه بری و اندشم کتاب** بر مبارک بر این دعا  
 منظم گشت **باب نوزدهم** که به نواز را **بکوز برین جان جهان** را **نادر**  
 کشف عاظم خویش **دار** این جامی **پیش** **ملک**  
 قس کتاب **بدون الکتاب** به **ساده**  
**شعر** **مفسر** **کتاب** **نور** **ساده**  
**المعین** **بر** **ساده** **بر**  
 رضا و **ساده**